دعاء صباح

ناشر

حاج ابُو طالب پدرام

(مدیرالممالک)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والصلوة والسّلام علی سیّدنا ونبیّنا محمّد وآله الطاهرین سیّما ابن عمّه ووصیّه مولانا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب واولاده المعصومین الی یوم الدّین .

امّا بعد در بین نوشتجات مرحوم پدرم میرزا مصطفی خان منشی باشی (مدیرالممالک) دو نسخه از دعای عظیم الشأن صباح را که از بیانات نغز و پر معنی حضرت مولی الموالی علیّ بن ابیطالب علیه الصلوة والسّلام میباشد دیدم که آنمرحوم با سبکی خاصّ و پر فایده آنرا ترجمه و تشریح و تفسیر نموده اند . بنظرم آمد یکی از آن دو نسخه را که بخطّ زیبا و شیوای خود ایشان میباشد جهة ترویح روح آنمرحوم عیناً افست نموده و در اختیار خوانندگان و علاقمندان عزیز بگذارم و مخصوصاً از اخوان صفا تقاضا دارم حین قرائت بعد از نماز صبح هر موقع که حالی داشتند و حضور قلبی دست داد فقیر ناچیز روسیاه و والدینم را بدعای خیری و طلب مغفرتی یاد و شاد فرمایند .

اسفند ماه ۱۳۴۹

حاج ابوطالب پدرام

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش نامحدود خداوندی را سزاست که از طلوع صبح وجود ماهیت
هر موجود را بخلعت نمود وکسوت شهود بیاراست و درود نامعدود
پیغمبری را رواست که از فروغ طلعت خورشید مرتبتش مطالع آفاق
و انفس را از ظلمت جهل بپیراست و ثنای نامحصور بر آل طاهرین
او باد که مصدوقهٔ آیت نور و سراج وهاج لیالی دیجورند و بعد
اگرچه این بندهٔ شرمنده بجهل و عصیان آگنده را بهیچگونه استطاعت
دانش و بضاعت بینش در خزانه وجود نه تا از پی انفاق دستی بسوی
ارباب استحقاق دراز یا زبانی از جهة شکر نعمت باز نماید لیکن
از آنجا که دیده رجا باز و دست دعا دراز است فلربما و لعل
که از یمن برکات و افاضات منادی ادعونی استجب لکم بوسیلهٔ
دعا و نیازمندی از درگاه جود و کرم خداوندی جلب موهبت
و جذب کرامتی نموده مقصود قلب خاکسار بحصول پیوسته لایق آن
گردد که سالکان طریق محبت و طالبان سبیل معرفت را اَلَّذِیْنَ اِذَا
ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ وَاِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیَاتُهٗ زَادَتْهُمْ

ایماناً و علی ربهم یتوکلون بجوشنه هدیه برد و جویندگان مقاصد
توسل و تبتل و پویندگان مراحل تعبد و تقرب را الذین یذکرون الله
قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت
هذا باطلاً بتوشهٔ معونه آورد و از جملهٔ اخوان صفا معذرت بی پایان مدعا طلب
از آنکه موانع روزگار و عوایق دهر غدار بمثابه هجوم آورده که مدلول
ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یریها شامل حال جمعکی
گردیده بهر گونه بلیه دچاریم و از تحمل هر گونه ستم ناچار و بجز خدای
آسمانها و پروردگار عرش عظیم که چشمهای او برگرد ظالم و مظلوم گردش
میکند دیگر در زمین پناهی نداریم ربنا نجنا و خلصنا با اینهمه انقلاب
و اضطراب آیت با بشارت لا تیأسوا من روح الله را پیشنهاد
خاطر فاتر نموده انامل تولای خود را متشبث باذیال ولای قائل
کلمات معجز دلالات اعنی حضرت صفوة البریات و ولی الحسنات
صاحب الدواهی و الایات ولی الاولیاء و خاتم الاوصیاء امام
المتقین و یعسوب الدین امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة
والسلام نموده باستعانت از آنحضرت شروع در مقصود نمود و منه
الهام الصواب والیه المرجع والمآب بدانکه این دعای عالیمقدار

مسمی است بدعای صباح و فتاح الفتوح والنجاح ومفتاح کنوز الفلاح
و منسوب است بحضرت ولایتمآب صلوات الله و سلامه علیه و بخط
مبارک آنحضرت یافت شده و حضرت سید الساجدین الامام
زین العابدین علیه السلام و حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
خود قرائت میفرموده اند و اولاد خود را نیز تحریص بران میفرموده اند
و شیخ عبد الله بن صالح السماهیجی دعای مبارکه را در صحیفه علویه که از مؤلفات
اوست ایراد نموده و کفی بذلک سکنا للقلوب و مستمسکا للروایه
وافضل اوقات قرائت آن از طلوع فجر صادق است تا شروق
آفتاب که هنگام استجابت دعا است و باید خوانندهٔ این دعا و هر
دعا نخست سعی و مجاهده نماید که ظاهر الفاظ ان را صحیح و بی غلط بخواند
که فرموده اند انّ الدّعاءَ المَلحُونَ لا یَصعَدُ اِلی اللهِ یعنی دعای غلط
بسوی خداوند بالا نمیرود و بعد ازان باید سعی کند که ترجمهٔ ظاهر عبارات
ان را مطابق عرف اهل زمان خود بفهمد و اگرنه برای خواننده فایده
کافیه نخواهد داشت جز انکه صوتی از دهان خود خارج نموده و خود صوت
خود را شنیده و یا بدیگری هم شنوانیده غایة الامر این است که صوت
دعا افضل است از سایر اصوات و بعد ازان باید سعی کند که لطایف

کلمات و دقایق استعارات و مطالب ادبیه آن را بفهمد تا موجب رغبت
ونشاط یا رهبت و حزن قلبی شود و بعد از آن باید سعی کند تا متوجه معانی
و مقاصد آن شود از انچه متضمن است از انقطاع از دنیای دنیه و رغبت
بسوی آخرت و انچه در نزد خداوند است تا انکه ثمره دعا که وصول
بمقاصد عالیه و مدارج رفیعه است بروز و ظهور نماید و انچه موجب
اصلاح مفاسد امور و استکمال نفس مغرور است حاصل گردد و چون
این بنده تبه روزگار خالصاً لوجه الله تعالی این دعای مبارک را
بقدر وسع خود تصحیح نموده و بخط نالایق خود بدو خط نگاشته اول
بخط کوفی اقتداءً باصله دویم بخط نسخ تا توضیح کلمات کوفی
شود و بعد از ان بشرح فقرات معجز دلالات بقدر البضاعة والاستطاعة
پرداخته امید از مواهب سنیّه و عطایای جزیلهٔ حضرت ولی الله
الاعظم صلوات الله و سلامه علیه چنان است که صفحات بابرکات
این صحیفه طیّبه را برات ازادی و رهائی این مجرم و آباء و امهات
و اخوان و اولاد او از نایرهٔ سخط الهی و دخول و خلود در نار قرار
دهد انّه جواد کریم و از برادران ایمانی التماس و استدعا انکه
خود را و این مجرم را و همه اخوان دینی را بکلمهٔ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُ وَلَنا

ولاخوانا یاد و شاد فرمایند که دعای درحق برادران موجب استجابت

دعای خود دعاکننده است کما ورد فی الاخبار **قال علیه السلام**

یامن دلع لسان الصباح بنطق تبلجه در بعضی از نسخ

دعای شریفه در اوّل کلمهٔ **اللهمّ** مذکوراست واصل آن **یاالله** بوده حرف

ندارابجهت تعظیم منادی محذوف ومیم مشدّده عوض آن در آخر زیاد نموده اند

وتکرار مفید مبالغه است ودلیل است برکمال توسّل وابتهال وانقطاع منادی

دلع بمعنی اخراج زبان است **ونطق** بمعنی گویائی است **وباء** در آن بمعنی

مصاحبت است وباء مصاحبت آن است که بمعنی مع باشد وبا مدخول

خود درحیز حال باشد وآن را باء حالی نیز گویند **وتبلج** بمعنی درخشندگی

وروشنی است پس تشبیه فرموده است صلوات الله علیه صباح را

بلسان وروشنی صباح را بنطق وگویائی وچنانچه بلسان ونطق ظاهر میگردد

مطالب قلبیه واسرار خفیهٔ انسانی همچنان بواسطهٔ صباح وروشنی ان ظاهر

وآشکار می گردد انچه مخفی ومحجب گردیده است درتحت استتار ظلمات

شب واضافه لسان بصباح واضافه نطق بتبلج اضافه مشبّه به باشد

بمشبّه ومی شود که تشبیه فرموده باشد صباح وروشنی ان را بطریق استعاره

بالکنایه بشخص نطاق وزبان آوریکه بنطق خود کشف مستورات از مطالب نماید

یعنی پروردگارا ای کسیکه برون آورد زبان صباح را باگویائی روشنائی او

وَسَرَّحَ قِطَعَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ بِغَيَاهِبِ تَلَجْلُجِهِ سَرَّحَ

بتشدید را بمعنی ارسل است از سرحت الماشیة فی المرعی اذا ارسلتها

لترعی یعنی رها و روانه نمودم مرکب خود را در چراگاه تا چرا نماید و قطع جمع

قطعه پاره از هر چیز را گویند مظلم بمعنی تاریک و بی نور است و افاده تاکید

کند چه تاریکی از خود لیل مستفاد میگردید و غیاهب جمع غیهب است

بمعنی تاریکی و اضافه ان بتلجلج اضافه لامیه است و مفید اختصاص و باء در ان

بمعنی مصاحبت و ملابست است و تلجلج بمعنی شوریدگی و در هم بودن کلام است

ولهذا گفته اند الحق ابلج والباطل لجلج و بقرینه مراعات مقابله

و مطابقه با فقره اولی بطریق استعاره بالکنایه تشبیه فرموده است پارهای

شب تاریک را بسبب اخفاء و احتجاب و اشتباه و التباس مبصرات

در انها بحیوانات عجم که قادر بر نطق و کشف و ابانت از ما فی الضمیر خود نیستند

و ذکر سرح که بمعنی ارسال بمرعی است علی سبیل التخییل است یعنی ای کسیکه

روانه ساخت پارهای شب تاریک را با تاریکیهای در هم آن وَ اَتْقَنَ

صُنْعَ الْفَلَكِ الدَّوَّارِ فِي مَقَادِيرِ تَبَرُّجِهِ اتقان محکم و استوار

ساختن فعل است و صنع ایجاد کردن شئ است و دوار صیغه مبالغه است

یعنی بسیار دور زننده و مقادیر جمع مقدار است و مقدار اندازه شیئ است

و ظرف در فی مقادیر تبرجه مستقر است بتقدیر کائنا فی مقادیر تبرجه و این جمله حال است

از صنع الفلک الدوّار که مفعول به اتقن است **وتبرّج** اظهار زینت نمودن است
وزینت فلک بکواکب ثابته متلالئه در آن است لقوله تعالی **اِنّا زَیَّنَّا السَّمآءَ
الدُّنیا بِزِینَةِ الکَواکِب یعنی** ای کسیکه محکم و استوار گردانندهٔ ایجاد
وآفرینش فلک دوار را حالتیکه ان صنع وآفرینش ثابت است در اندازه‌های
اظهار زینت آن **وشَعْشَعَ ضِیاءَ الشَّمسِ بِنُورِ تَاجُّجِه تشعشع** بمعنی
آمیختن وممتزج ساختن شراب است بجزی **وضیاء** بمعنی روشنی است **وتاجّج**
بمعنی زبانه کشیدن آتش است واضافه نور بتاجّج اضافهٔ لامیّه مفید اختصاص
وباء در آن صله فعل است وضمیر تاجّجه راجع است بضیاء وفرق مابین ضیاء
ونور آن است که ضیاء روشنی غیر مکتسب از غیر است ونور روشنی مکتسب از غیر
وتشبیه فرموده است صلوات الله علیه بطریق استعارهٔ بالکنایه ضیاء ذاتی شمس را
در حالت تحرک وتموّج بجسمی مایع مانند آب یا نحو آن علی سبیل التخییل وتشبیه
فرموده است مرّة اخری بطریق استعاره بالکنایه همان ضیاء وروشنی مشبّه
بمایع ممتزج را بزبانهٔ آتش **یعنی** ای کسیکه آمیخت وممتزج ساخت روشنی
ذاتی آفتاب را بنور اکتسابی زبانه کشی والتهاب آن **یا مَن دَلَّ عَلی
ذاتِه بِذاتِه** از ظاهر عبارت شریفه چنان برمی آید که اذعان بوجود حضرت
واجب الوجود جلّ اسمه که غرض از ایجاد هر موجود است محتاج بدلیل وبرهان
نیست بلکه او جلّ برهانه وعمّ نواله همه مخلوقات را بحسب فطرت مفطور بشناسائی

خود فرموده و حاجت باستدلال و اقامت برهان ندارد کما فی الخبر اعرفوا الله بالله و حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه یکی از معانی محتمله در آن که اقرب معانی است باذهان شاهد قول تواند بود که چون بنده بحدی رسد که خود را بتواند شناخت بی وجود اسباب بتواند خدای خود را بدون اسباب و استدلال از آثار شناخت و این را استدلال از نفس وجود بر ذات واجب الوجود گفته اند و راجع داشته اند آن را بحسب حقیقت بشهادت عموم مصدوقه او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و این را طریقه حکماء الٰهیین و جماعت صدیقین و مستشهدین بحق نامند بنابراین عبارت شریفه محمول بظاهر خود خواهد بود و محتاج بتقدیر و اضمار نخواهد بود و طریق دیگر استدلال از آثار ذات بر ذات که آن را طریقه سایر حکماء و متکلمین و مستدلین از آثار بر مؤثرات نامند و بنابراین مراد از دلالت ذات بر ذات دلالت آثار محکمه متقنه و صنایع بدیعه است بر ذات احدیت کما قال تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید یعنی ای کسیکه دلالت و راهنمائی نمود بسوی معرفت ذات خود بذات یا بآثار ذات خود و منزه عن مجانسة مخلوقاته تنزه بمعنی تبعد و دوری است و مجانست

بمعنی مشابهت و مماثلت است یعنی ای کسیکه دوراست از مشابهت
و مماثلت با مخلوقات خود چه از قبیل جواهر و مجردات بوده باشند
چه از قبیل اجسام و اعراض **وَ جَلَّ عَنْ مُلَائَمَةِ کَیْفِیَّاتِهِ جلالت**
بمعنی عظمت و علو مرتبت است **و ملائمه** بمعنی مناسبت و فراهم آمدن است
و کیفیت بمعنی چگونگی است **یعنی** ای کسیکه بلند و برتر است از فراهم
آمدن کیفیات خود مراد نفی کیفیات است از او تعالی و کنایه فرموده بنفی
ملایمت کیفیات از نفی کیفیات از مقوله لیس لصفته حدّ محدود و از مقوله
کان مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله لا یؤثر و محکی بودن هفوات کنایه است
از نفی هفوات نه اینکه او را سنخیه کیفیات است که او ملایم و مناسب
ان کیفیات نیست چه اگر او را کیفیات می بود هرآینه خود او مناسب
ان کیفیات می بود و کیف و هو کیّف الکیف و ایّن الاین **یَا مَنْ**
قَرُبَ مِنْ خَوَاطِرِ الظُّنُونِ وَ بَعُدَ عَنْ مُلَاحَظَةِ الْعُیُونِ
قرب بمعنی نزدیکی است **و خواطر** جمع خاطر و خاطر بمعنی اندیشه که در
دل خطور نماید **و ظنون** جمع ظن است بمعنی گمان و مراد از آن در این فقره
تصدیق و اذعان است و اضافهٔ خاطر بظنون اضافه بیانیّه است **و بعد**
بمعنی دوری است **و ملاحظه** نگریستن بچشم است **و عیون** جمع عین است

بمعنی چشم یعنی ای کسیکه نزدیک است و بودش بتصدیق و اذعان خلایق
و دور است از ملاحظه و درآمدن بچشم خلایق لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر **وَ عَلِمَ بِما کانَ قَبْلَ اَنْ یَکُونَ**
علم از افعالی است که اقتضای دو مفعول مینماید هرگاه که مقصود علم بشئ
و صفت شئ هر دو باشد چنانچه گوئی علمت زیدا قائما که در اینجا مقصود علم
بزید و قیام زید هر دو است و هرگاه مقصود علم بشئ باشد فی نفسه نه علم بر صفتی
اکتفا مینماید بیک مفعول چنانچه در این فقره مذکوره واقع شده و حرف باء
در کلمهٔ بما کان باء صله و زایده است و بجهة تاکید معنی است و کان
و یکون در این فقره تامه است بمعنی وجد و تحقق یعنی پروردگار عالم
عالم و داناست بهرچه یافت شده قبل از ثبوت و تحقق آن چیز
غرض اثبات تعلق علم ازلی است بجمیع کاینات قبل از ایجاد و
تکوین **یا مَنْ اَرْقَدَنی فی مِهادِ اَمْنِهِ وَ اَمانِهِ اَرْقاد**
بمعنی خوابانیدن است و کلمهٔ فی متعلق بارقدنی است و **مِهاد** بمعنی فراش
و بستر است و جمع آن اَمْهِدَه و مُهُد می آید بضمتین و اضافهٔ مهاد بامن و امان
اضافهٔ مشبه به است بمشبه و مفید تاکید است در تشبیه **یعنی** ای کسیکه
خوابانید مرا در فراش امن و امان و محافظت نمود مرا از حلول حوادث

و ورود مصائب که باعث اعدام و افناء من است و مانع است از بلوغ بمقاصد عالیه و کمالات نفسانیه **وَاَیقَظَنِی اِلیٰ مَا مَنَحَنِی بِهِ مِنْ مِنَنِهِ وَاِحْسَانِهِ** **ایقاظ** بمعنی بیدار گردانیدن است و تعدیهٔ آن بالی متضمن معنی توجیه و دعوت بنعمت است **و ما** در ما منحنی ماء موصوله است وضمیر به عاید است بما و **منح** بمعنی عطا است **و مِن** در من مننه بیانی است **و مِنَن** جمع منّ است بتشدید نون بمعنی نعمت و احسان و نیکوئی کردن **یعنی** بیدار گردانید مرا بسوی چیزی که بخشش فرموده مرا بآن از نعمتهای خود و احسانهای خود مقصود اظهار و اخبار است باینکه همیشه فایز بنعمتهای نامتناهی و عطایای الهی گردیده ام **وَکَفَّ اَکُفَّ السُّوءِ عَنِّی بِیَدِهِ وَسُلْطَانِهِ** **کفّ** بمعنی باز داشتن است از کاری **و اَکُفّ** جمع کف است بمعنی دستها **و سُوء** بمعنی بدی است و چیزیکه تنفر نماید از آن نفس آدمی **و عَنّی** متعلق است بکفّ و مراد از ید قدرت و قوت است **و سلطان** بمعنی غلبه و استیلا است **یعنی** باز داشت دستهای بدی را از من بقدرت و قوت خود و تشبیه فرموده است بطریق استعاره بالکنایه سوء و بدی را بشخصی که در مقام مخاصمه و مغالبه باشد و اضافه فرموده است اکف را بسوء علی سبیل التخییل غرض انکه جمیع انحاء بدیها را از من باز داشته

بقدرت و غلبه خود صَلِّ اللّٰهُمَّ عَلَی الدَّلِیلِ اِلَیکَ فِی اللَّیلِ
الالیَلِ صلوة بمعنی دعا است یعنی طلب رحمت نمودن وچون نسبت
بحقتعالی دهند مجرد معنی رحمت ازآن اراده نمایند مجازاً ورحمت خدا برآن
حضرت ص عبارت است از تعظیم شان انحضرت در دنیا با علاء ذکر و اظهار
دعوت وترویج ملت و ابقاء شریعت انحضرت ص و در آخرت بشفاعت
امت وتضعیف اجر ومثوبت و دلیل بمعنی راهنما است چنانچه راهنمائی
فرمود تمام کاینات را و لیل الیل یعنی شب بسیار تاریک وظلمانی
و مراد در اینجا شب ظلمانی کفر وضلالت است یعنی بار خدایا رحمت
فرما بر راهنمای بسوی خودت در شب بسیار تاریک جهل وگمراهی یا ایها
الرسول انا جعلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الیه باذنه و سراجاً منیراً
وَالْمُتَمَسِّکِ مِنْ اَسْبَابِکَ بِحَبْلِ الشَّرَفِ الْاَطْوَلِ
تمسک بمعنی اعتصام وچنگ در زدن است بچیزی و اسباب
جمع سبب است وسبب در اصل وضع بمعنی ریسمانیست که با آن بعضی از اغصان
و فروع شجر را بر بعضی دیگر بندند بجهة ارتقا و بالا رفتن و در عرف و اصطلاح
وسیله وعلت هر چیزی را گویند و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی ظاهر است
وحبل بمعنی ریسمان و باء در آن صله فعل است و شرف بمعنی بزرگوار است

واضافهٔ حبل بشرف اضافه مشبه به است بمشبه یعنی شرفی که مثل حبل است
در نگهداری از افتادن بخاک مذلت وخواری وذکر تمسک ترشیح التشبیه
واطوَل افعل التفضیل است بمعنی بلندتر مستعمل باالف ولام والف
ولام دراین مقام اشاره است بعهد خاص نزد متکلم وکسرهٔ اطول باوجود
منع صرف بعلت وصفیت است برای حبل الشرف ووزن فعل بسبب
دخول لام است برآن چراکه باب غیر منصرف تمام مجرور می شوند بکسره
درحین اضافه یا دخول لام ومراد از حبل الشرف یا قرآن مجید است کما
فی الحدیث عن النبی صلی الله علیه وآله القران حبل الله المتین لاتنقضی
عجایبه ولایخلق عن کثرة الرد من قال به صدق ومن عمل به رشد ومن
اعتصم به هدی الی صراط مستقیم یا تمامت آنچه مخصوص بآنحضرت ص
بود از اسباب قرب بخدا وبر هر تقدیر تسمیهٔ بحبل الشرف از باب
تسمیهٔ سبب است باسم مسبب **یعنی** رحمت فرما خدا وندا بر تمسک
جوینده از جملهٔ وسایل اسباب تو بریسمان بزرگواری بسیار بلند که آن
قرآن مجید است یا تمام اسباب قرب ونزدیکی بتو که مخصوص بآنحضرت ص است
والنّاصِعِ الحَسَبِ فی ذِروَةِ الکاهِلِ الاَعبَلِ ناصِع
بمعنی پاکیزه وخالص است وحسب بمعنی فضایل آباء است که انسان بآنها

مفاخرت مینماید **و ذِرْوَه** بضم وکسر ذال معجمه اعلی مرتبهٔ از مراتب هرچیزی است و **کاهل** میان هر دو شانه است **و اَغْبَل** افعل صفت است بمعنی سطبر و قوی است وکسره آن بنا بر صفتیت از کاهل است و با انکه افعل صفت را نیز مثل افعل تفضیل دخول کسره و تنوین جایز نیست بجهة منع صرف للعلتین موجودتین در آن یعنی وصفیت و وزن فعل لیکن در حال انسلاخ معنی وصفیت ازان بسبب دخول لام تعریف بر آن مکسور واقع میشود و ذروهٔ کاهل اغبل عبارت است از غایت رفعت و بلندی **یعنی** رحمت فرمای خداوندا بر صاحب خلوص و پاکیزگی حسب و فضایل آباء که در اعلی مرتبه دوش مرد سطبر قوی است و تشبیه فرموده رفعت و بلندی مرتبه را بذروه و بلندی دوش مرد سطبر و قوی و این قسم تشبیه را تشبیه معقول بمحسوس گویند **والثابت**

الْقَدَمِ عَلٰی زَحَالِیفِهَا فِی الزَّمَنِ الْاَوَّلِ ثَبَاتُ قَدَمٍ

بمعنی استوار بودن قدم است و جار و مجرور اعنی علی زحالیفها متعلق است بثابت القدم و زحالیف جمع زحلوفه مکان سراشیب لغزنده را گویند و مراد بدعتها و ضلالتهای ایام جاهلیت است که محال لغزش اقدام بوده وضمیر هاء در زحالیفها راجع است بقدم که از مؤنثات سماعیه است و فی الزمن الاول حال است از زحالیفها یا صفت از آن و میتواند که متعلق

بثابت القدم وحال یا صفت از آن باشد **و زمن** بفتح زای معجمه بمعنی
زمانه و روزکار است **و اوّل** افعل صفت است یا افعل تفضیل
و بیشتر ظاهر میشود که در معنی تفضیل مستعمل شده باشد و وجه دخول کسره
بر آن بر صفتیت با وجود منع صرف همان است که در اعبل و اطول
کذشت و اصل آن اَوْوَلْ بوده واو اوّل را در ثانی ادغام نموده اند
و فعلش مستعمل نیست بجهة انکه فاء و عین از آن حرف علت است و فعلی
که فاء و عین آن حرف علت باشد مستعمل نمی باشد و کاهی از ا منوّناً
استعمال نمایند در این صورت افعل صفت است منسلخ از معنی وصفیت
و معرب و منصرف است و بمعنی ابتداء و منصوب است بنزع خافض
یا بر تمیز بودن و کاهی مضموم استعمال شود مثل ان اتیتنی اوّل فلک کذا
در اینصورت نیز افعل صفت است منسلخ از معنی وصفیت و مستعمل در
ظرفیت نه افعل تفضیل و مبنی است بر ضم دایما مثل سایر ظروف مقطوعه از
اضافه مانند قبل و بعد و بر هر تقدیر **یعنی** رحمت فرما خداوندا بر ثابت
قدم بر مکانهای سراشیب لغزنده ان حال کونی که ان مکانهای سراشیب
لغزنده در زمان اول بوده **وَعَلَى آلِهِ الْأَخْيَارِ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَبْرَارِ**
آل در لغت موافق آنچه صاحب صحاح کفته آل الرجل اهله و عیاله و آله ایضا

اتباعه وابن اثیر در نهایه گفته وهو فی اللغة یقع علی الجمیع و آنچه از بعضی موارد
استعمالات واطلاقات اهل مقال ظاهر میشود آل بمعنی فرزندان است یا بعض
از اقارب که اختصاص تامی داشته باشند و موافق کلام آلهی وبعض از اخبار
که از حضرت صادق آل محمد علیه السلام روایت شده آل صدق بر اتباع
نیز میکند چنانچه کریمه اغرقنا آل فرعون تصریح بر آن مینماید وارباب فن
تصریح کرده اند براینکه اضافه نمی شود آل مگر بذیعقلی که صاحب شرف و بزرگی
باشد برحسب دین و دنیا یا بحسب دنیا تنها مثل آل رسول صلعم و آل ابراهیم
و آل فرعون و میان علماء شیعه و اهل سنت خلاف است در آل نبی
صلی الله علیهم اجمعین علماء سنت را سه قول است در آل نبی صلعم **اول**
واظهر آن قول ازهری است که تمامت امت را آل دانند **دویم**
قول جماعتی است که بنی هاشم و بنی عبد المطلب را آل دانند **سیوم**
قول جماعتی است که تمامت ذریه و اهل بیت آنحضرت را آل دانند و نزد
علماء شیعه رضوان الله علیهم حقیقه شرعیه است در ائمه معصومین علیهم السلام
وبنصوص واضحه و دلائل قاطعه ال آنحضرت عترت معصومین آنحضرتند که مطهر
و منزهند بنص لایح از ارتکاب قبایح پس مراد از آل آنحضرت ائمه
اثنا عشر و فاطمه بنت حضرت خیر البشر که اصحاب عصمتند باشند واهل

آل اہل بوده بعد از قلب ہاء بہمزه از جہة اتحاد مخرج قلب نموده اند ہمزه را

بالف **و اخیار** جمع خیر است بتشدید یاء یا جمع خیر مخفف خیر است

بتشدید یاء نه جمع خیر که اسم تفضیل است زیرا که خیر اسم تفضیل را تثنیه وجمع

نمی باشد و خیّر صیغه مبالغه است بمعنی پر خیر و نیکی **و مصطفی** بمعنی برگزیده است

و ابرار جمع برّ است بفتح باء و تشدید راء بمعنی نیکو کار **یعنی** رحمت فرما

خدا وندا بر آل او که بسیار نیکی کنند کان و برگزیدگان و نیکو کارانند **و افتح**

اللّٰهمّ لنا مصاريع الصّباح بمفاتيح الرّحمة والفلاح

فتح بمعنی گشودن است **و مصاریع** جمع مصراع است و مصراع تای در را

گویند **و مفاتیح** جمع مفتاح و مفتاح کلید است **و فلاح** بمعنی نجات و رستگاری

و ظرف لنا لغو و متعلق با فتح و ذکر مصاریع الصباح بعد از آن ایضاح بعد الابہام

که از اقسام اطناب در کلام است تواند بود چنانچه در آیه کریمه ربّ اشرح

لی صدری گفته اند چه از ذکر لنا مستفاد و معلوم گردد مطلب متکلّم که فتح و گشودن

چیزی است که متعلق باوست و بذکر مصاریع الصباح توضیح و تفسیر آن

نماید و این فقره مشتمل است بر استعارهٔ بالکنایه و استعاره تخییلیه و ترشیح

تشبیه فرموده صباح را بباب مقفول بطریق استعارهٔ بالکنایه و اثبات

مصراع که از لوازم باب است برای آن فرموده بطریق تخییل و ایقاع فتح

بمفتاح فرموده علی سبیل الترشیح یعنی بگشای خداوندا از برای ما درهای صباحرا
بکلیدهای آمرزش از گناهان و رستگاری از وساوس شیطان تا از آن
ابواب فایز بدار السلام شویم **وَأَلْبِسْنِي اللّٰهُمَّ مِنْ أَفْضَلِ خِلَعِ**
الْهِدَايَةِ وَالصَّلَاحِ الْبَاسُ لباس پوشانیدن است **و خِلَعِ**
جمع خلعت است و **هدایت** بمعنی راهنمائی و مراتب آن غیر متناهی
و صلاح بمعنی شایستگی و اضافهٔ خلع بهدایت و صلاح اضافه مشبّه به است
بمشبه و الباس ترشیح التشبیه است یعنی بپوشان مرا خداوندا از بهترین
خلعتهای راهنمائی و شایستگی **وَاغْرِسِ اللّٰهُمَّ لِعَظَمَتِكَ فِي شِرْبِ**
جَنَانِي يَنَابِيعَ الْخُشُوعِ غَرْس بمعنی درخت نشانیدن است **و عظمت**
بمعنی بزرگی و لام در آن لام اجل و تعلیل است **و شِرْب** بفتح شین معجمه و سکون
راء مهمله جمع شَرَبه است بتحریک و شربه حوض صغیری را گویند که در پای درخت
خرما حفر مینموده اند بجهت رسیدن آب بریشهٔ ان و در بعضی نسخ شِرْب ضبط
شده بکسر شین و سکون راء و شرب نصیبی از آب است کما فی قوله تعالی
و لکم شرب یوم معلوم و قوله تعالی کل شرب محتضر و بر هر تقدیر اضافه ان بجنان
اضافه لامیه است **و جَنان** بفتح جیم بمعنی دل است **و ینابیع** جمع
ینبوع است و ینبوع چشمه را گویند **و خشوع** بمعنی فروتنی است و اضافه ینابیع

بان اضافه لامیّه است ظاهر این است که تشبیه فرموده باشد بطریق استعاره
مصرّحه اموری را که مقارن خشوع و لازم خشوع است از امتثال اوامر و نواهی
که هریک در احیای قلوب و ازالهٔ ادناس ذنوب بمنزله چشمه زلال است
بینابیع و این تشبیه مصحّح گشته اضافه ینابیع را بخشوع و تشبیه فرموده مرّة اخری
بطریق استعارهٔ بالکنایه همین امور مشبّه بینابیع را که تعبیر از انها بلفظ ینابیع
شده باشجار مغروسه ثابت الاصل راسخ العِرق در انتاج و اثمار عنایات
و فیوضات الهیّه و ذکر غرس فرموده علی سبیل التخییل و ذکر مشبّه در استعاره
بالکنایه اعم است از انکه بلفظ موضوع له باشد یا بلفظ غیر موضوع له چنانچه در ما نحن فیه
بلفظ غیر موضوع له و قصد شده و خلاصهٔ کلام و فذلک مرام از عبارات سابقه
در اینمقام انکه تشبیه شده امتثالات اوامر و نواهی الّهی از حیثیّت احیای
قلوب و امحای ذنوب بچشمهای خوشگوار و از حیثیّت انتاج و اثمار باشجار
ذی ثمار یعنی و بکار خداوندا از جهة مرحمت و بزرگی که مرتور است در
موضهای دل من چشمهای فروتنی را **وَاَجْرِ اللّٰهُمَّ لِهَیْبَتِکَ مِنْ**
آماقِی زَفَراتِ الدُّمُوعِ اَجْر از جری است بمعنی روان
گردانیدن **وَهَیْبَت** بمعنی خوف و بیم است **و لام** لام اجل و تعلیل
و آماق جمع مُوق بضمّ میم بمعنی گوشهٔ چشم **و زفرات** جمع زفره است

بمعنی سیلان کردن اشک **و دُمُوع** جمع دمع است بمعنی اشک چشم
واضافه زفرات بدموع اضافه لامیّه است و قاضی میر حسین میبدی در شرح
دیوان مبارک گوید که اضافه بیانی در کلام عرب امری است شایع
در تجویز اضافه صفت بموصوف وعکس آن هیچ احتیاج نیست بتکلفاتی
که در کتب نحویّه مسطور است **یعنی** دایم و مستمر گردان خداوندا از جهة
خوف و ترس از خودت از گوشه های چشم من سیلان کردن اشکها را
یا روان گردان اشکهای سیلان کننده را **وَاَدِّبِ اللّٰهُمَّ نَزَقَ**
الْخُرْقِ مِنِّی بِاَزِمَّةِ الْقُنُوعِ تادیب بمعنی ادب کردن
و باصلاح آوردن است **ونَزَق** بفتح نون و فتح زای معجمه سبکی و تندی
نمودن **وخُرق** بضمّ خاء معجمه و سکون راء مهمله درشتی و بدخوئی و خلاف
رفق است **وازمّة** جمع زمام و زمام مهار است و اضافه آن بقنوع
اضافه مشبّه به است بمشبه **وقنوع** بضمّ قاف مذلّت و خواری است
و شاید تشبیه فرموده باشد سبکی و تندی نمودن را که ناشی از بدخوئی
و درشتی است بمرکوب سرکش بطریق استعارهٔ بالکنایه و ذکر زمام
بجهة تخییل است **یعنی** باصلاح آور خداوندا تندی و درشتی و بدخوئی
نفس مرا بمهارهای خواری و فروتنی تا از تقحّم در هلکات نجات یافته بسر

بسر منزل رستکاری و فلاح هدایت جویم **اِلٰهی اِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنِی الرَّحْمَةُ مِنْکَ بِحُسْنِ التَّوْفِیقِ فَمَنِ السَّالِکُ بِیْ اِلَیْکَ فِیْ وَاضِحِ الطَّرِیْقِ** **اِلٰه** بمعنی خدا است اضافه شده است بیاء متکلم بجهة استعطاف و در اصل یا آلهی بوده حرف ندا بجهة تعظیم منادی محذوف شده **و ابتداء** بمعنی پیش گرفتن است **و رحمت** بمعنی بخشش و رافت است **و حُسن** بمعنی نیکوئی است **و باء** در ان باء سبب یا باء ملابسه است بمعنی مع و در حیز حال و اضافه اش بتوفیق اضافه لامیّه است یا بیانیّه **و توفیق** مهیا گردیدن و آماده شدن اسباب است بجانب مطلوب خیر و سالک بمعنی راه رونده و اسم فاعل است از سلک بمعنی ذَهَبَ و دَخَلَ و باء از برای تعدیه و مفعول دیگران مقدّر و آن طریق است و فی واضح الطریق حال است از مفعول ثانی که طریق مقدر است **و الیک** صفت است از برای مفعول مقدر که طریق است **و واضح** بمعنی روشن است و در بعضی نسخ اوضح است و ان اَفعل تفضیل است و اضافه بطریق شده و طریق مضاف الیه معرف بلام جنس و مفید عموم **یعنی** ای خدای من اگر پیشی نمیگرفت مرا رحمت از جانب تو بنیکوئی توفیق پس که می بود راه برنده مرا بسوی طریق تو در حالتیکه آن طریق

روشن یا روشن‌ترین راه‌ها است **وَاِنْ اَسْلَمَتْنِي اَنَاتُكَ لِقَائِدِ**
الْاَمَلِ وَالْمُنٰى فَمَنِ الْمُقِيلُ عَثَرَاتِي مِنْ كَبْوَةِ الْهَوٰى اسلام
بمعنی واگذاردن است **وانات** بر وزن حیات بمعنی بردباری است
و قائد بمعنی کشنده و اضافه قائد با مل و منی اضافه مشبّه به است بمشبّه
و امل بمعنی آرزو است **و مُنٰی** جمع مُنْیه بضمّ میم و سکون نون و تخفیف
یاء مفتوحه بمعنی میل و خواهش است **و مقیل** بمعنی درگذرنده و عفو کننده
و عثرات جمع عثره بمعنی ذلّت و لغزش قدم است **و کَبْوَه** بفتح کاف
و سکون باء بسر در آمدن است **و هوی** خواهش و میل بچیزها است
و اضافه کبوه بهوی اضافه مسبّب است بسبب **یعنی** و اگر واگذار میسنمود
مرا بردباری تو بکشانندهٔ آرزو و خواهشها پس که خواهد بود درگذرنده و عفو
نماینده لغزشهای من که ناشی است از بسر در آمدن من از پیروی هوا و هوس
کانّه تشبیه فرموده است بطریق استعاره هوا و خواهشهای نفس را بمرکوبی که برو
در می آید و صاحب خود را بهلاکت می اندازد **وَاِنْ خَذَلَنِي نَصْرُكَ**
عِنْدَ مُحَارَبَةِ النَّفْسِ وَالشَّيْطَانِ فَقَدْ وَكَلَنِي خِذْلَانُكَ
اِلٰى حَيْثُ النَّصَبِ وَالْحِرْمَانِ **خِذلان** بکسر خاء معجمه بمعنی
خوار کردن و یاری ننمودن است **و نصر** بمعنی یاری نمودن است **و محاربه**

بمعنی کارزار کردن و مراد از نفس هرگاه نفس ناطقه انسانیه باشد که ان را عقل
ونفس مطمئنه نیز گویند دراین صورت مراد از محاربه نفس وشیطان محاربهٔ بین
النفس والشیطان خواهد بود واقوی این احتمال خواهد بود وهرگاه نفس امّاره
بالسوء باشد مراد از محاربه محاربهٔ عقل با نفس امّاره که محکای شیطان است
خواهد بود **وَكُلْ** بفتح واو وسکون کاف واگذاردن **وَحَيْثُ**
از ظروف مبنیه بر ضم است وبمعنی جا ومکان **وَنَصَب** بفتح نون
وصاد مهمله بمعنی رنج ومشقت ومضاف الیه حیث واقشده یه اضافه
حیث بجملهٔ اسمیه یا فعلیه دائما نیست بلکه گاهی بمفرد اضافه نمایند چنانچه
دراین فقره شریفه **وحرمان** بمعنی ناامیدی است **يعني** اگر واگذار
نماید مرا بخودم نصرت نفرمودن تو هنگام محاربهٔ نفس وعقل من با شیطان
یا با نفس امّاره وشیطان پس تحقیق که واگذارده است مرا ترک نصرت تو
درمقام ومحلّ رنج ومشقت وناامیدی **اِلٰهِي اَتَرَانِي مَا اَتَيْتُكَ**
اِلَّا مِنْ حَيْثُ الْاٰمٰالِ اَمْ عَلِقْتُ بِاَطْرَافِ حِبَالِكَ
اِلَّا حِينَ بَاعَدَتْنِي ذُنُوبِي عَنْ دَارِ الْوِصَالِ رُؤْيَت
نسبت بپروردگار عالم بمعنی علم است وهمزهٔ استفهام جهت تحقق وتثبیت
آن ورؤیت بمعنی علم اقتضای دومفعول مینماید مفعول اوّل یاء متکلم وثانی ما اتیتک

الّامن حیث الامال و کلمه ما نافیه **والّا** کلمهٔ استثنای مفرغ از نفی است
و واقع در موقع مستثنی منه **وحَیثُ** تعلیلی است یا مکانی و اوّل در نظر
اظهر و ثانی اشهر **والامال** جمع امل بمعنی آرزو **وامْ** منقطعه است
بمعنی بل یا بمعنی همزه استفهام استنکار و اضراب از کلام اول **وعَلِقَتْ**
بکسر لام از باب علم یعلم است و هم از باب ضرب یضرب و مصدرش
عَلْق بفتح عین و سکون لام **وعِلْق** بکسر عین و سکون لام هر دو می‌آید
بمعنی متشبث گشتن و چنگ در زدن بچیزی است **وحبال** جمع حبل است
بمعنی ریسمان و مراد ازان اسباب موصله بمقاصد الهیّه است **والاحین**
باعدتنی استثناء مفرغ از نفی و مستفاد از انکار است و مراد از دار
الوصال دار قرب بحضرت اقدس احدیت است **یعنی** ای خدای من
ایا می بینی مرا یعنی بتحقیق که می بینی و میدانی مرا که نیامده ام بدرگاه تو از برای
امری مگر بجهة آرزوها بلکه آیا چنگ در زده ام باسباب تو یعنی چنگ در
نزده ام باسباب تو در هیچ حالی مگر وقتیکه دور گردانیده است مرا گناهان
من از نزدیکی بحضرت تو مراد و حاصل مدّعا این است که دایم اقبال من
بدرگاه تو از برای آرزوها و مشتهیات نفسانیه بوده و هرگز نبوده که توسّل
باسباب قرب تو جسته باشم که متصف بگناه نباشم چه من در هیچ حال خالی

از گناه نبوده ام غرض اعتراف بعدم قیام بحقوق بندگی و توبیخ نفس است که عمل خالص از وی صادر نگردیده **فَبِئْسَ الْمَطِيَّةُ الَّتِي امْتَطَتْ نَفْسِي مِنْ هَوَاهَا** **بِئْسَ** کلمه ذم است و فاء فاء عاطفه و مفاد فاء عاطفه حصول مضمون آتیه است عقیب ماقبل در زمان واحد بدون مهلت و تراخی **و مَطِيَّة** بمعنی مرکب است **و الَّتِي** موصول و مخصوص بذم **و امْتَطَتْ** صلهٔ التی و امتطاء عبارت است از اخذ مطیّه و عاید بموصول که ضمیر مفعول است محذوف بتقدیر امتطتها **و نَفْسِي** فاعل امتطت **و مِنْ هَوَاهَا** مبیّن مفعول محذوف است یعنی پس چه بد مرکبی است که سوار شده بر آن نفس من از هوس خود **فَوَاهًا لَهَا لِمَا سَوَّلَتْ لَهَا ظُنُونُهَا وَ مُنَاهَا**

فاء در واهاً فاء فصیحه است مفصح از شرطی محذوف که مستفاد از فقرات سابقه گردد **و واهاً** کلمه ایست که مستعمل میباشد در مقام استعجاب از خوبی چیزی و در مقام تلهّف و تأسّف بر چیزی و مراد در اینجا معنی اخیر باشد و نصبش بر مصدریّت است و منقول بمصدریّت و قایم مقام مصدر و بجای تاسّفاله مستعمل شده بتقدیر تأسّفت تاسّفاله مثل آهاً منک که بمعنی توجّعاً منک است بتقدیر توجعت توجّعاً منک محتمل است که بعد از نقل بمصدریه منقول باسم فعل باشد و در اینصورت منصوب نخواهد بود بلکه مفتوح و مبنی بر فتح

وتنوین جهة تنکیر خواهد بود مثل تنوین در صهٍ و مهٍ که مبنی بر سکونند و تنوین در آنها
جهة تنکیر است نهایت انکه واهاً بر تقدیر اسم فعل بودن از اسمائی است
که لازم التنوین است مثل ویهاً بخلاف صهٍ و مهٍ که منوّن و غیر منوّن
هر دو استعمال می شوند و بر هر تقدیر لام در لما سوّلت جهة بیان متأسّف
له است کما فی سقیا لک وکما فی هیت لک و ماء موصوله یا موصوفه است
وتسویل بمعنی آراستن و زینت دادن وسهل و آسان وانمودن امر
عظیم است مأخوذ از سول بمعنی استرخا وضمیر مفعول در ان محذوف است
راجع بما یعنی پس هر گاه امر چنین است آه از برای چیزی که زینت داده
ان چیز را برای نفس من گمان ها و آرزو های او وتبّاً لها لجرأتها
علی سیّدها و مولاها تبّاً مفعول مطلق فعل محذوف است
بتقدیر تبّ و تبّ بمعنی خسران و هلاکت است وجرأت بمعنی
دلیری نمودن و لام در آن بجهة تعلیل وسیّد بمعنی آقا و بزرگ
وکسیکه مغلوب غضب خود نشود وکسیکه فایق شود بر قبیله خود از جهة خیر
و نیکی و مکارم اخلاق وکسیکه حلیم و بردبار باشد ومولا بمعنی خداوند
و صاحب است یعنی هلاکت باد از برای نفس من بسبب جرأت او
بر سیّد و خداوند خود تنبیهٌ باید دانست که صدور این قبیل

کلمات از معصومین علیهم السّلام و الصّلوة که بحکم ضرورت و اجماع ملّت مبرّی
و معرّی هستند از ارتکاب ذنوب خواه کبیره و خواه صغیره محض تذلّل
و فروتنی در درگاه الهی و تنبیه غافلان و تعلیم شوارع عذر خواهی است
و از قبیل ایاک اعنی و اسمعی یا جاره است تا هیچکس خود را از حدّ تقصیر
خارج و از ارتکاب ذنوب خالی نداند کما قال سیّد الاصفیاء و سند
الاولیاء علیه التحیة و الثناء لابی ذر یا اباذر لا اخرجک الله من النقص
و التقصیر **اِلهی قَرَعْتُ بابَ رَحْمَتِکَ بِیَدِ رَجائی**
قَرْع بمعنی کوبیدن و باء باء استعانت است و ظاهر این است که تشبیه
فرموده رحمت الهی را بطریق استعاره مکنیه ببیت و اضافه باب برحمت
و ذکر قرع که از ملایمات باب است علی سبیل التخییل و الترشیح و تشبیه
فرموده است رجاء و امید خود را بطریق استعاره مذکوره بشخص و اضافه
ید بان فرموده علی سبیل التخییل یعنی ای خداوند من کوبیده ام در رحمت
سرای تو را بدست امید خود **وَ هَرَبْتُ اِلَیْکَ لاجِئاً مِنْ**
فَرْطِ اَهْوائی هَرَبْ گریختن است و **لاجی** پناه گیرنده منصوب
است بر حالیت و من فرط اهوائی متعلق بهربت الیک یعنی گریخته ام
بسوی تو در حالتیکه پناه گیرنده ام بتو از بسیاری هواهای نفس خود

وَعَلَّقْتُ بِاَطْرَافِ حِبَالِکَ اَنَامِلَ وِلاَئِی عَلَّقْتُ
بفتح عین مهمله و لام مشدّده از باب تفعیل و مصدر آن تعلیق بمعنی آویختن است
وحبال جمع حبل است بمعنی ریسمان چنانچه گذشت و مراد از آن میتواند بود
که وجود مقدّس پیغمبر و آل اطهار آن سرور بوده باشد که تولا و دوستی ایشان
فرض عین و بر ذمه عالمیان بمثابهٔ دین است استعاره فرموده است حبل را
برای ایشان از این حیثیت که تمسّک بدیشان سبب ترقی و نجات ابدیست
وانامل جمع انمله است و انمله سر انگشت است و نصبش بر مفعولیت از علّقت است
وولاء بکسر واو بمعنی دوستی است یعنی آویخته ام باطراف ریسمانهای
وسایل تو سر انگشتان دوستی خود را و حاصل مقصود تمسّک و تشبّث بوسایل
تقرب حضرت احدیت است فَاصْفَحِ اللّٰهُمَّ عَمَّا کَانَ اَجْرَمْتُهُ مِنْ
زَلَلِی وَخَطَائِی صفح بمعنی در گذشتن است و فاء در آن فاء فصیحه است
متعلق بشرط مستفاد از سابق بتقدیر ان قَرَعْتُ بابَ رَحْمَتِکَ وَهَرَبْتُ اِلَیْکَ
وَعَلَّقْتُ بِاَطْرافِ حِبالِکَ فَاصْفَحْ اَنْتَ یا اِلٰهی عَن جَرائِمی وَزَلَلی وَخَطائی
وکان ناقصه ومن در من زللی بیانیه وزلل بمعنی لغزش است و افتادن
وخطاء مقصوراً و ممدوداً نقیض صواب را گویند یعنی هرگاه در رحمت
سرای ترا کوبیده ام بدست امیدواری خود و پناه آورده ام بتو و متمسک شده ام

بوسایل تقرب بتو پس درگذر خداوندا از آنچه یافت شده از لغزش و خطای من

وَ اَقِلْنِي اللّٰهُمَّ مِنْ صَرْعَةِ رَدَائِي وَ عَثْرَةِ بَلَائِي فَاِنَّكَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ مُعْتَمَدِي وَ رَجَائِي وَ غَايَةُ مُنَايَ فِي مُنْقَلَبِي وَ مَثْوَايَ

اِقَاله بمعنی درگذشتن است و صَرْعَة بکسر و فتح صاد مهمله بمعنی افتادن و رَدا بفتح راء مهمله و الف مقصوره بمعنی هلاکت و در بعضی نسخ رِدَاء بکسر راء و الف ممدوده دیده شده و آن بمعنی جامه است معروف که در هنگام نماز بدوش گیرند در اینصورت افتادن کنایه است از عدم قیام بطاعات و کلمهٔ فاء در فانّک فاء تعلیل است و سَیِّد بمعنی واجب الاطاعه است و معانی آن گذشت و مولا بالف مقصوره بمعنی یار و ناصر و مُعْتَمَد محل اعتماد و تکیه گاه است و رجاء بالف ممدوده بمعنی امید و مُنا بالف مقصوره بمعنی آرزو و مُنْقَلَب اسم مکان است بمعنی محل انقلاب و رجوع و عبارت است از دار دنیا و مثوا بالف مقصوره اسم مکان است بمعنی محل اقامت و آرامگاه و عبارت است از دار عقبی یعنی درگذر خداوندا از درافتادن من از پا و هلاکت من بدرستی که توئی سید من و محل اعتماد من و امید من و نهایت آرزوهای من در دار دنیا و دار عقبی

اِلٰهِي كَيْفَ تَطْرُدُ مِسْكِينًا الْتَجَأَ اِلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ

یا رب یا کیف کلمهٔ استفهام است بجهة انکار و طرد بمعنی رد نمودن و دور گردانیدن و مسکین بحسب اصل لغة مفعیل است و بجهة مبالغه بمعنی دایم السکون مثل منطیق که بمعنی دایم النطق است و مسکیر که بمعنی دایم السکر است نقل نموده اند ان را از انمعنی بمعنی کسیکه ساکن گردانیده باشد او را فقر و بی چیزی و فرق میان مسکین و فقیر آن است که مسکین کسی است که دارای هیچ چیز نباشد و فقیر کسی است که مؤنت کافی و وافی نداشته باشد و بعضی بعکس این گفته اند و معنی اول انسب در این مقام است و کریمه و اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر مؤید معنی ثانی است و التجاء بمعنی پناه بردن و من الذنوب متعلق است بالتجاء یا بهارباً و هارب بمعنی گریزنده است و حال واقعشده از فاعل التجاء و مراد از توبه بازگشت بسوی خداوند است یعنی ای خداوند من چگونه رد فرمائی و دور گردانی مسکینی را که پناه آورده باشد بجانب تو در حالتیکه گریزان از گناهان خود بوده باشد ام کیف تخیب مسترشداً قصد الی جنابک ساعیاً ام بر دو قسم است متصله و منقطعه اما متصله بجهة اتصال معنی لاحق است بسابق و در اینصورت واقع نمیشود مگر بعد از حرف استفهام چنانچه در این عبارت شریفه واقع است بعد

از کیف که بمعنی استفهام استنکار است و در اینجا استعمال آن متصله است
و امّا منقطعه پس آن بمعنی بل و جهت اضراب و انتقال است از معنی کلام
سابق بمعنی کلام لاحق و وقوع کیف بعد ازان برای تاکید و مبالغه است
در استفهام و تخییب بمعنی محروم ساختن و عدم یاری است
و مسترشد طالب راه راست است و ساعی شتاب نماینده است
و حال واقع شده است از فاعل قصد یعنی آیا محروم میکردانی یا بلکه
چگونه محروم میکردانی طالب راه راستی را که روی آورده باشد بجانب
تو در حالتیکه شتاب کننده است اَمْ کَیْفَ تَرُدُّ ظَمْآناً وَرَدَ
اِلیٰ حِیاضِکَ شارِباً ظمآن بمعنی تشنه است و حیاض
جمع حوض است و مراد ازان بحار رحمت الٰهی است و شارباً حال
است از فاعل وَرَدَ بتقدیر طالباً للشرب یعنی بلکه چگونه رد مینمائی
و بر میکردانی تشنهٔ را که وارد شده باشد در دریا های رحمت بی پایان
تو در حالتیکه چشیده باشد جرعهٔ از زلال رحمت تو کَلّا وَحِیاضُکَ
مُتْرَعَةٌ فی ضَنْکِ المُحُولِ وَبابُکَ مَفْتُوحٌ لِلطَّلَبِ
وَالْوُغُولِ کَلّا کلمه ردع است یعنی نه چنین است که کمان نمودی
کرده باشم و واو واو حالیه است و مُتْرَعَةٌ بفتح را صیغه مفعول است

از باب افعال بمعنی مملوّ و پر گردیده شده **وضنک** بمعنی ضیق و تنگی است
ومحول جمع محل است و محل بفتح میم و سکون حاء بمعنی خشکی زمین را گویند
و اضافه ضنک بان اضافه لامیّه است و مراد از آن اوقات کم آبی و خشک
سالی است وکنایه است از اوقاتی که ابواب رحمت و رافت مسدود
باشد و کسی را بر کسی شفقت و رافت نباشد کرمانشاهدا **ودخول** بمعنی
دخول است در شیئ و متواری شدن در آن **یعنی** نه چنین است که رد نمائی
و محروم سازی و حال انکه حوضهای رحمت تو از زلال مرحمت پر و مالامال است
در تنگی خشکیها یا در خشکیهای زمین تنگ و دَرِ رحمت برای تو باز و گشوده است
از برای طلب کردن و پناه جستن **وَاَنْتَ غَايَةُ الْمَسْئُولِ**
وَنِهَايَةُ الْمَاْمُولِ مسئول اسم مفعول است بمعنی سؤال کرده
شده و در بعضی نسخ غایة السئول ضبط شده **وسُئول** بضم سین مهمله و سکون
همزه نیز بمعنی مسئول است کما قوله تعالی لقد اوتیت سئولک یا موسی ای
مسئولک و همچون خبز و اکل که بمعنی مخبوز و ماکول است **یعنی** توئی منتهای
مطلوب و خواسته شده و نهایت مامول و امید داشته شده که فوق تو
مطلوب و امیدی نیست **اِلٰهِي هٰذِهٖ اَزِمَّةُ نَفْسِي عَقَلْتُهَا**
بِعِقَالِ مَشِيَّتِكَ ازمّه جمع زمام است بمعنی مهار **وعقل** بمعنی

حجر و منع است و از این رو نفس ناطقهٔ انسانیّه را عقل گویند که منع می‌نماید صاحبش را
دایم از ارتکاب امور نا ملایم و بمعنی بستن نیز آمده است **وعقال**
بمعنی حبل و ریسمان است و ریسمانی که بدان پای شتر را بندند عقال گویند
یعنی ای خداوند من این است مهارهای نفس سرکش من که بسته‌ام انها را
بریسمانهای مشیّت و ارادهٔ تو غرض تفویض و اتّکال امور است بحضرت
باریتعالی جل اسمه **وَهٰذِهِ اَعْبَآءُ ذُنُوبی دَرَأْتُها بِرَحْمَتِكَ**
وَرَأْفَتِكَ اعباء بفتح همزه جمع عِبْاء است بکسر عین و سکون
باء بمعنی بار و اضافه ان بذنوب اضافهٔ بیانیّه است **و درء** بمعنی
دفع است و باء در برحمتک شاید باء سببی باشد و شاید باء استعانت
باشد **یعنی** این است بارهای گناهان من که دفع کرده‌ام انها را برحمت
و رافت تو **وَهٰذِهِ اَهْوٰآئِیَ الْمُضِلَّةُ وَكَلْتُها اِلٰی جَنٰابِ**
لُطْفِكَ اهواء جمع هوا است بمعنی میل و نیل بمشتهیات و خواهشها
و مضلّه گمراه‌کننده **و کَلَّ** بفتح واو و سکون کاف بمعنی واگذاشتن **و لطف**
امری است که مقرّب بطاعت و مبعّد از معصیت بوده باشد و بحسب
لغة مطلق مهربانی و رحمت را گویند **یعنی** این است خواهشهای گمراه
کننده من و اگذار نمودم انها را باحت لطف تو **فَاجْعَلِ اللّٰهُمَّ صَبٰاحی**

هٰذا نازِلاً عَلَیَّ بِضِیاءِ الهُدیٰ وَالسَّلامَةِ فِی الدِّین وَالدُّنیا فَ فاء فصیحه و متعلق است بشرط مستفاد از فقرات سابقه **وَ جَعَلَ** بمعنی گردانیدن **وَ صَباحی** مفعول اوّل ان **وَ نازِلاً** مفعول ثانی آن **وَ عَلَیَّ** ظرف لغو و متعلق بنازلاً و باء در بضیاء الهدی باء ملابست و مصاحبت و در محل حال واقع است از فاعل نازلاً و اضافهٔ ضیاء بهدی اضافه مشبّه به است بمشبّه و میتواند بود که هدی تشبیه شده باشد بآفتاب بطریق استعاره مکنیّه و اضافهٔ ضیاء بان علی سبیل التخییل باشد و هدی بمعنی راستی است و راه نمائی و جمله والسّلامة فی الدّین و الدّنیا عطف است بر ضیاء الهدی **یعنی** هرگاه امر چنین است پس بگردان بار خدایا این صباح مرا فرود آینده بمن با روشنائی راهنمائی و سلامت در دین و دنیا تشبیه فرموده صباح و حصول صباح را بجهة اشراف و علو ان و تافتن آفتاب دران زمان بنزول نازلی از علو و استعاره فرموده نزول را از برای آن و این قسم استعاره استعاره تبعیّه است و میتواند بود که اسناد نزول بصباح بطریق تجوّز عقلی باشد بملابست ظرفیت و مراد از آن نزول ملائکه باشد در آن **وَ مَسائی جُنَّةً مِنْ کَیْدِ العِدیٰ وَ وِقایَةً مِنْ مُرْدِیاتِ الهَویٰ جُنَّةً** بضم جیم معجمه و نون

منذده بمعنی سپرهست **و عدی** بالکسر و القصر جمع عدو است مانند اعداء
و در بعضی نسخ کید الاعداء ضبط شده **و مردیات** بمعنی مهلکات
و اضافه ان بهوی اضافه بیانیه هست **یعنی** بگردان شب مرا سپری از مکر
دشمنان و نگاهدارنده از هلاک کننده های هوس **فَاِنَّكَ قَادِرٌ عَلٰى**
مَا تَشَآءُ پس بدرستیکه توئی توانا بر آنچه بخواهی **تُؤْتِی الْمُلْكَ**
مَنْ تَشَآءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَآءُ عطا میفرمائی
و میدهی پادشاهی را بهر که میخواهی و میگیری پادشاهی را از هر که میخواهی **وَ تُعِزُّ**
مَنْ تَشَآءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ و عزیز میفرمائی هر که را که میخواهی
و خوار میفرمائی هر که را که میخواهی **بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ**
قَدِيرٌ بدست قدرت تو است خیر تحقیق که تو بر هر چیز توانائی **تُولِجُ**
اللَّيْلَ فِی النَّهَارِ وَ تُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّيْلِ
در می آوری شب را در عقب روز و در می آوری روز را در عقب شب و ذکر
معانی محتمله ایلاج لیل در نهار و نهار در لیل و اقوال صادره در آن موجب
بسط تمام و طول کلام هست **وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ**
الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ و بیرون می آوری مومن را از کافر و بیرون می آوری
کافر را از مومن علی بعض التفاسیر **وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشَآءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ**

و روزی میدهی هر کس را که میخواهی بی اندازه و شماره یا بی محاسبه و باز

و استی لا اله الا انت نیست خدائی مگر تو سُبحانک

اللهم و بحمدک سبحان علی اختلاف الاقوال یا مصدر است

مثل غفران یا اسم مصدر یعنی اسم تسبیح و قائم مقام تسبیح بمعنی تنزیه است

نه تسبیح بمعنی سبحان الله گفتن یا علم مصدر یعنی علم تسبیح و قایم مقام تسبیح

بمعنی تنزیه است و بر هر تقدیر نصبش بفعل محذوف است که مفعول

مطلق ازان فعل واقع شده بتقدیر سبحتک سبحاناً بنا بر دو قول اوّل

و سبحتک سبحان بنا بر قول اخیر بعد از حذف فعل و اقامت مفعول

مطلق مقام آن و اضافه شده است بمفعول و استعمالش غالباً با اضافه

میباشد از جهة دلالت بر ذاتی که در مقام تنزیه است و واو در و بحمدک

واو حالیه است بتقدیر و انا متلبس بحمدک و یا واو عاطفه است بتقدیر

محذوفی از جنس مذکور مثل سبحتک بحمدک و یا اعترافی است بنا بر تجویز

وقوع اعتراض در آخر کلام مثل انا سید ولد آدم و لا فخر یعنی از جمیع

چیزهائی که لایق و سزاوار ساحت قدس و عظمت تو نیست پاک

میکنم ترا ای خداوند مستجمع جمیع صفات کمالیه در حالیکه متلبسم

بحمد و ثنای تو بر نعمت توفیق که بمن عطا فرموده مَن ذا یعرف

قُدْرَتَكَ فَلا يَخافُكَ وَمَنْ ذا يَعْلَمُ ما اَنْتَ
فَلا يَهابُكَ در اينجا شايد مراد از خوف خشيت باشد كه ناشى
از علم باشد يعنى كيست آنكس كه بداند قدرت و توانائى تو را
و نترسد از تو كه انما يخشى الله من عباده العلموء اَلَّفْتَ بِقُدْرَتِكَ
اَلْفِرَقَ تاليف بمعنى فراهم آوردن است و فِرَق جمع فرقه است
بمعنى گروه يعنى الفت دادى و فراهم آوردى بقدرت خودت طوايف
مختلفه عالم را و فَلَقْتَ بِرَحْمَتِكَ اَلْفَلَقَ فَلْق بفتح
فاء و سكون لام بمعنى شكافتن است و فَلَق بتحريك لام فعل بمعنى
مفعول است مثل فرق بمعنى مفروق و بحسب اصل وضع ما يتفلق عنه را گويند
يعنى چيزيرا كه شكافته شده باشد ازاو چيزى و اينمعنى عام است همه ممكنات را
چه بر هر يك صادق است كه شكافته شده است ازاو ظُلمت عدم و بحسب
عُرف و اصطلاح تخصيص يافته بصبح و مراد از آن صبح است زيراكه از
صبح و سفيدى آن شكافته گردد ظلمت و تاريكى شب يعنى شكافتى برحمت
خود صبح را غرض ان است كه ظاهر ساختى صبح را و جدا كردانيدى و بيرون
آوردى آن را از ظلمت شب وَاَنَرْتَ بِكَرَمِكَ دَياجِيَ الْغَسَقِ
دياجى بمعنى تاريكيها است فى الصحاح دياجى الليل حنادسه و غسق ظلمت

و تاریکی اوّل شب است و ظلمت را چون تاریکی و ظلمتی نیست بلکه بنفسها تاریک
و مظلم است نه بظلمت و تاریکی دیگر که قائم بآن باشد همچنانکه ضوء بنفسها مضئ
و روشن است نه بضوء و روشنی دیگر که قائم بآن باشد پس اضافه دیاجی
بغسق یا باعتبار اراده غاسق است از غسق یا باعتبار اتّصاف محل غسق است
بدیاجی زیراکه محلّ غسق که لیل است اتّصاف بدیاجی دارد و ذو دیاجی است
و اضافه دیاجی مجازاً بغسق که حالّ در آن است واقع شده بملابست حالّیت
و محلّیت و این نوع تجویز در اضافات جهة مبالغه و تاکید بسیار واقع شده مثل
اضافه جری الانهار که غرض از آن مبالغهٔ در جریان آب است و از زیادتی
جریان آب گویا محلّش که نهر است جاری گشته پس شب از ظلمت و تاریکی
که دارد گویا که حالّ در آن که تاریکی است تاریکیها دارد **یعنی** نورانی گردانیدی
بکرم خود تاریکیهای شب را **وَأَنْهَرْتَ الْمِيَاهَ مِنَ الصُّمِّ الصَّيَاخِيدِ**
عَذْباً وَ أُجَاجاً **اِنهار** بمعنی روان گردانیدن است **و صُمّ** بضمّ صاد مهمله
و تشدید میم جمع اصمّ است بمعنی صلب و سخت چنانچه گویند حجرٌ اصمّ وقتیکه
او را سختی و صلابتی باشد بحسب اندراج و اندماج و صقالت اجزاء آن بحیثیتی
که چیزی نفوذ در آن نتواند نمود و از اینجا است که کر را اصمّ گویند **و صیاخید**
جمع صیخود است و صیخود سنگ محکم را گویند و عطف بیان صمّ واقع شده

وعذب آب شیرین واجاج آب تلخ و هر دو حال واقع شده انداز میاه که مفعول به انهرت است یعنی روان گردانیدی آبهارا از سنگهای صلب محکم درحالتیکه بعضی شیرین و خوشگوار و بعضی تلخ و ناگوارند وَ

اَنْزَلْتَ مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَآءً ثَجَّاجًا مُعْصِرَات

ابرهائی راگویند که وقت آن باشد که بادها انهارا فشارد بجهة نزول باران یا بادهائی راگویند که وقت فشردن انها باشد ابرهارا و بنابراین ریاح مبدء انزال امطار و منشئ سحاب و سبب نزول آبند و معصرات در لغت متعدی و بمعنی فشارنده نیامده و مستعمل نیست چنانچه بادی الرای ازان توهم میشود بلکه اعصر السحاب وقتی گفته میشود که زمان عصر و فشردن سحاب شده باشد چنانچه احصد الزرع وقتی گفته میشود که هنگام حصاد و چیدن زرع رسیده باشد و ثجاج صیغه مبالغه است از ثج بمعنی ریختن یعنی فرو فرستادی از ابرها آبی را که بسیار ریزان است وَجَعَلْتَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ

لِلْبَرِيَّةِ سِرَاجًا وَهَّاجًا بریّة بمعنی خلق است و سراج بمعنی چراغ و وهاج صیغه مبالغه است از وهج بمعنی درخشیدن یعنی گردانیدی آفتاب و ماه را از برای خلایق چراغ بسیار درخشنده مِنْ غَيْرِ اَنْ تُمَارِسَ

فِيمَا ابْتَدَاْتَ بِهِ لُغُوبًا وَلَا عِلَاجًا ممارست بکار بردن و مزتک

کاری شدن است **و لغوب** رنج و تعب کشیدن است **و علاج** چاره نمودن است و هر دو مفعول به اتمارس است **یعنی** بی انکه مرتکب شوی در انچه ابتداء بآن کردهٔ تعب و رنج و چارهٔ را **فیا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ وَالْبَقَآءِ وَقَهَرَ عِبَادَهُ بِالْمَوْتِ وَالْفَنَآءِ** **تَوَحَّدُ** تفرد و یکانگی است **و عزت** بمعنی غلبه است **و بقاء** بمعنی پایندگی است **یعنی** پس ای کسیکه متفرد و یکانه شده است بعزت و بقاء و مقهور نموده است بندگان خود را بسبب موت و فناء **صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَتْقِيَاءِ** رحمت نما بر محمّد و آل او صلوات الله علیهم که پرهیز کارانند **وَاسْتَجِبْ دُعَائِي وَاسْتَمِعْ نِدَائِي** مقرون اجابت فرما دعای مرا و بشنو فریاد و ندای مرا **وَحَقِّقْ بِفَضْلِكَ أَمَلِي وَرَجَائِي** ومحقق و ثابت فرما بفضل خودت آرزو و امید مرا **يَا خَيْرَ مَنْ دُعِيَ لِكَشْفِ الضُّرِّ** خیر افعل تفضیل است بمعنی بهتر و در اصل اَخْیَر بوده مثل شر که در اصل اشر بوده همزهٔ افعل از کثرت استعمال محذوف شده و گاه اخیر و اشر نیز استعمال میشود **یعنی** ای بهتر کسیکه خوانده شده است برای دفع بدحالی و فاقه **وَالْمَأْمُولِ لِكُلِّ عُسْرٍ وَيُسْرٍ** واو عطف است بر من دعی **یعنی** ای بهتر کسیکه امید داشته شده برای هر دشوار و آسان

بِکَ اَنْزَلْتُ حاجَتِی فَلا تَرُدَّنِی یا سَیِّدِی مِنْ سَنِیِّ مَواهِبِکَ خائِبًا یا کَرِیمُ یا کَرِیمُ بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمِینَ

باء بمعنی فی است کما فی قوله تعالی هو الذی یتوفیکم باللیل ای فی اللیل وتقدیم ظرف جهة اختصاص است و فاء فاء فصیحه است متعلق بشرط مستفاد از بک انزلت حاجتی و لاء لاء ناهیه و تردنی بحرکات ثلث جایز است لیکن مضبوط در نسخ فتح دال است و شاید لاء نافیه باشد در اینصورت ضم دال متبع است و سنی فعیل بمعنی فاعل است بمعنی بلند و رفیع و اضافه آن بمواهب از قبیل اضافه صفت بموصوف است و از جهة مثبت لفظی که با فعیل بمعنی مفعول دارد گاهی مساوی باشد در آن تذکیر و تانیث و باء در برحمتک یا از برای ملابست و مصاحبت و در موقع حال واقع است یا فاعل از مفعول تردنی یعنی بسوی تو و در ساحت رحمت تو فرود آورده ام حاجت خود را هر گاه چنین است پس رد مفرما یا رد منفرمائی مرا از مواهب و بخششهای رفیعه خود نومید و بی بهره ای بخشش کننده در حالتیکه رحم کننده یا در حالتیکه متلبس و متمسکم برحمت تو و در حالتیکه استعانت جوینده ام برحمت تو در مطالب و حاجات خود ای رحیم ترین رحم کنندگان

ومحتمل است که فاء فاء تفریع یا تعلیل باشد متعلق به یک از زلت حاجتی ولاء لاء نافیه باشد وفاء تفریع فائی را گویند که ما قبل آن سبب ما بعد باشد وفاء تعلیل بعکس آن است یعنی ما بعد سبب ما قبل باشد و هر دو قسم را فاء سببی گویند و بر تقدیر تعلیل بودن کلام در قوهٔ فانّک لا تردّنی است و بنا براین احتمال معنی چنین میرود که بجانب تو فرود آورده ام حاجت خود را از اینجهة ردّ نمیفرمائی یا از اینجهة که ردّ نمیفرمائی مرا از مواهب سنیّهٔ رفیعهٔ خود نومید و بی بهره فاسئلک اللهمّ بحقّک و باعظم صفاتک ان تصلّی علی محمد و آله الطاهرین با خیر خلقک و مظاهر لطفک ابد الابدین و دهر الداهرین و ان تحیینی حیوة طیّبة و تمیتنی مماة طیّبة و تحشرنی حشر السعداء لا بداء لها و لا فناء انّک قادر علی ما تشاء و انا الحقیر الفقیر المسکین مصطفی ابن محمد کریم شیرازی

غفر الله له تحریراً فی

شهر ربیع الاول

۱۳۲۲

عکس مرحوم میرزا مصطفی خان پدرام (مدیر الممالك)

مربوط به ۷۰ سال قبل که آنزمان در شیراز بنام (وزیر)

معروف و مشهور بوده است .